

دوروزی با ناصرالدین شاه

در چمنزار های سوئیس

گفته‌اند عشق بکتاب خواندن جرمی است که جریمه ندارد. بنده نگارنده علاوه بر جریمهای دیگر از مرتکبین این جرم هم بشمار می‌آیم. پس از نوزده ماه تمام کار و زحمت و دردسر حالا هم که برای چند روز استراحت و رفع خستگی باین گوشه مصفا و آزاد و آرام آمده‌ام باز کتاب‌لا کتاب نمی‌گذارد کیفی از زیباییهای طبیعت و خاموشی و بیکاری بیرم و مانند سیگاریهائی که سیگار بعدی را با آتش سیگار قبلی روشن میکنند هنوز کتاب اولی را بیابان نرسانده در جستجوی کتاب دوم و سوم هستم. تازه وقتی هم که یقه خود را چند لحظه از چنگ کتاب رها می‌سازم و از منزل گریخته بسیزه و صحرا پناه می‌برم چه بسا شیطان بر ملعت مقایسه و مقابله در پوستم آویخته این سرزمین رفاه و نعمت و سرزمین عافیت و امنیت و آزادی را با ملکت دور افتاده خودمان روبرو می‌گذارد و فرق معامله فاحش عیشم را منفص می‌سازد و از شما چه پنهان حتی گاهی که چشمم در این علفزارهای سبز و خرم بگاوهای خوش خط و خال و گوسفند های چاق و فربه می‌افتد که دسته دسته بدون اغراق طبق بر طبق گل‌های خود رو را می‌خورند و آب زلال خداداد را مینوشند و بفرات بال هر چه تمامتر عموماً بدون سگ و چوپان روز خنک و بی سرو صدا را بشب باطراوت و پر نشاط رسانده در همان روی علف پریشت بدون آنکه باغول بر گردند سینه بزمن زده نشخوار کنان بخواب نوش فرو می‌روند، بخود می‌گویم چه مردمان زبادی در این دنیا حسرت و آرزوی چنین زندگانی را دارند و شاید حاضر باشند قسمتی از زندگانی فعلی خود را بدهند که مابقی عمر را مانند این گاوها و گوسفندها دروفور نعمت و امن و امان بگذرانند و صاحب خیر خواه و دلسوز نیک‌اندیشی داشته باشند و آنوقت است که ملال خاطر عالم تابناک را در نظرم تیره و تار می‌سازد و بخود می‌گویم:

من از بینوائی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

اگر در خاطر خوانندگان گرامی مانده باشد در مسافرت اخیر خود در اطراف و اکناف خاک سوئیس بیست ماه پیش از کتابی که بquam نویسنده نوع پرست و دنیا دیده و سرد و گرم چشیده روسی ما کسیم گورکی در موقع تعلیل خوانده بودم مقاله‌ای بعنوان « یک روز با گورکی » هدیه اصحاب فرستادم که در مجله یغما (شماره شش ، سال ششم) بطبع رسید. اکنون از پیش آمد روزگار کتابی بدستم افتاده در شرح حال ناصرالدین شاه که پارامی از مطالب آنرا ذیلاً بمرض خوانندگان عزیز می‌رسانم تا بدانند که اگر چنین پادشاه مقتدری که پنجاه سال سلطنت کرد و حتی ببری خان گربه‌اش در آنهمه ناز و نعمت و عزت و احترام مزینست و شعرای دربار و خیل مداحین او را ظل الله فی الارضین و پادشاه پادشاهان و صاحبقران میخواندند از روزی که بخاک رفت روز بروز نام و نشان بیشتر از سرزبانها افتاد و بلاشک دیری نخواهد گذشت که مانند صد ها هزاران پادشاهان و امیر اطوره‌های دیگر در گورستان بیکران شهرهای گذران اتری ازو باقی نخواهد ماند نام و آوازه گورکی برعکس روز بروز بلندتر و عالمگیرتر گردیده و کتاب این مردی که در طفولیت چنانکه دیدیم برای رفع گرسنگی حتی از دزدی روبر گردان نبود اینک در چند میلیون نسخه و بزبانهای مختلف چاپ می‌رسد

و علاوه بر دوست میلیون هموطنان خود در اطراف و اکناف عالم کرورها دوستداران و ارادت‌ورزان صمیمی دارد که اوراق دفترش را بقیمت زر میخرند و در واقع سلطان واقعی و پادشاه حقیقی گردیده است و در دو جهان یعنی دنیای قدیم و جدید از جمله سلاطین با اقتداری گردیده که رسوخ کامل در روح و جان مردم دارند و در قلمرو معنی و اندیشه و پرورش اولاد آدم مقام رفیعی بدست آورده است که مرور ایام و سیر زمان مدام بر آن میافزاید .

دو سال پیش ایام مرخصی خودم را در صفحات جان‌پرور قسمتهای شرقی سویس با گورکی و نیچه و جونس گذراندم امسال در چراگاههای غربی سویس با ناصرالدین‌شاه میگذرانم و مقصود هم گذراندن وقت است و باقی همه حرف است .

اینک میرسیم بموضوع اصلی این مقاله یعنی کتاب « یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه » نگارش و تألیف دوست‌معلی معیرالممالک فرزند دوست‌محمد خان معیرالممالک و عصمة‌الدوله دختر ناصرالدین‌شاه (۱) .



جناب آقای معیرالممالک نویسنده کتاب

مؤلف دریاب عروسی مادر خود چنین مینویسد :

« دوست‌معلی خان نظام‌الدوله معیرالملک محترمترین دخترهای ناصرالدین‌شاه یعنی عصمة‌الدوله را برای پدرم دوست‌محمد خان خواستگاری نمود و عروسی عجیبی برپا نمود که اروپائیان شرح آنرا در کتبی که راجع بآن نوشته‌اند مفصل یاد کرده‌اند و تا کنون نیز آن عروسی و بساط عیش در اینجا ضرب المثل است . »

علاوه بر آنکه انشای این کتاب در نهایت سلاست و سادگی است و حقا جا دارد که برای بعضی جوانان فارسی نویس امروزه سرمشق واقع گردد بسیاری از مطالب و مندرجات آن نیز مشتمل بر مضامین و نکاتی است که از لحاظ تاریخ اجتماعی ایران در آن زمان یعنی قرن قمری اخیر حایز اهمیت است و همین ملاحظات موجب تهیه این مقاله گردید و امید است مورد قبول خاطر خوانندگان گرامی باشد .

دورهٔ ناصری :

مؤلف در ابتدای کتاب چنین مینویسد : « ناصرالدین‌شاه در سال یک‌هزار و دوپست و شصت

(۱) تاریخ طبع کتاب معلوم نیست .

و چهارمری در سن هجده سالگی جلوس نمود. البته وقایع سلطنت او در تواریخ ضبط است . . . الا اینکه من میخواهم قدمت مختصری را که بر همه معلوم نیست برای آگاهی خوانندگان محترم بنگارم . .



ناصرالدین شاه

درباره دوره پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه مینویسد :
 « اگر از حق نگذریم دوره ناصری دوره آرامش و آسایش و خوشی و عظمتی بود که کشور ایران در قرون اخیر کمتر بخود دیده است . . . »

قتل امیر کبیر

مؤلف در این باب چنین نوشته است :
 « اغلب قتل میرزا تقی خان امیر کبیر را که از وزرای کازدان و معروف بود و قریب به سه سال

صدارت نمود و مدد در کاشان از بین رفت به ناصرالدین شاه نسبت میدهند در صورتی که ابداً این کار بمیل او نشد و در اثر اسباب چینیها و بک رشته دسیسه کاریها ، شاهرا که در آنوقت جوان بدون قدرت و تجربه ای بود بدین عمل مجبور نمودند .

در همین باب باز مینویسد : « مسیوریشار فرانسوی که پدر ریشارخان مؤدب الملك باشد در اواسط دوره محمدشاهی بظهران آمد و تا زمان فوت خود در مدرسه دارالفنون سمت استادی زبان فرانسه



کامران میرزا در زمان وزارت سنک
مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی
دوستعلی خان معبرالممالک خواهرزاده ولیعهد

را داشت. مشارالیه وقایع روزانهٔ مملکت را با کمال دقت مینوشت و بنده آن دفتر را چند مرتبه مطالعه نموده‌ام. در آنجا خوب میتوان فهمید که قتل میرزا تقی‌خان در اثر چه حوادث و تحریکاتی بوده‌است و اکنون آن مجموعهٔ گرانها در دست هر کس باشد پس از مراجعهٔ بآن خواهد دانست که منظور بنده دفاع بجایا و تعصب خونی نبوده‌است.

ای‌کاش مدیر محترم و خستگی‌ناپذیر مجلهٔ «یغما» سعی بلیغ در بدست آوردن این دفترچه بجای آورد و مندرجات مفید آنرا برای حفظ این وقایع تاریخی بتدریج در مجله بجای میرسانید. در باب مناسبات ناصرالدین شاه و امیر کبیر مؤلف در جای دیگری از کتاب خود (صفحه ۱۷۵)

تفصیل ذیل را می‌آورد که شنیدنی است:

«گاه که شاه را دماغی بود برای خواص از روزگار گذشته صحبت میداشت: از جمله روزی که از میرزا تقی‌خان امیر کبیر سخن بمیان بود چنین حکایت کرد که در سالهای اول سلطنت مرا تفنگک خفیی بود که گاه با آن سار و توکا و گنجشک و غیره می‌زدم. یکی از روزها که در دیوانخانه گرم تیراندازی بودم امیر نردم آمد و پس از چند فقره صحبت‌های لازم دست‌ها را برهم مالیده گفت عرض

دیگری دارم که هر گاه بدان عمل فرمائید هم خود و هم چاکر را آسوده خواهید ساخت و آن اینکه یکی ز این روزها که در اندرون مشغول صید هستید مهد علیا را هدف تیر خود قرار دهید آنگاه فغان وزاری آغاز نمائید که تیر بخاطر رفته و ندانسته مادر مهربانی را از دست دادم.

مؤلف در باب کینهٔ امیر بمهدعلیا مادر ناصرالدین شاه از زبان خود ناصرالدین شاه چنین مینویسد: «سبب کینهٔ امیر بمهدعلیا از اینراه بود که بیشتر اقدامات او را نزد من خشتی مینمود و مانع آزادی او در کارها بود و عجب آنکه آنروز مابدون نالت بودیم و فردا این مطلب را من بزبان گله از مادرم شنیدم».

مؤلف در موقع قتل امیر کبیر و بیان عقیده و نظریات خود چنین نوشته‌است: «خوب است بجای عبارت پردازی و کیسه دوزی فکر و عقل را بکار اندازیم و بعوض آلوده ساختن دامن دیگران دامن خود را پاک نگاهداریم و هرگز حقیقت را پایمال مادیات نسازیم».



مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه

اندرون شاه :



انیس الدوله ملکه

« شاه روزی که کشته شد هشتاد و پنج زن داشت انیس الدوله در واقع ملکه بود ولی فرزند نیاورد ، شاه او را بسیار دوست داشت و چندین بار خواست وی را عقد نماید (۱) ولی او نپذیرفت و اظهار نمود که با اصطلاح ساعت اول زناشویی خود را بر هم نخواهد زد . پس از کشته شدن شاه روزی برایش مبلغی پول اسکناس آوردند و چون تمثال شوهر را روی اسکناسها دید آنقدر بر سینه و شکم کوفت که سخت بیمار شد و پس از چند بدرود زندگی گفت . »

عشق شاه به جیران (فروغ السلطنه) :

« جیران دختری از اهل تجریش و دارای چشمانی بود که هر بیننده‌ای را والا و شیدا مینمود . شاه نیز اسیر و شیفته چشماهای آهویش شد و رفته رفته محبتش درباره وی بسرحد جنون رسید و ساعتی دور ازو زیستن نمیتوانست . ازو دوپسر آورد که هر دو را ولیعهد خواند ولی یکی پس از دیگری درگذشتند . پدرم مکرر از دستگاه عظیم و شکارهای جیران در جاجرود برایم حکایت مینمود که هنگام سواری چکه بیا میکرد و روپند را بدور سر بیچیده در نهایت چالاکی بروی زمین قرار میگرفت . دسته انبوهی از نوکر و قوشچی و تفنگدار و چابک و غیره در رکابش سوار میشدند بطوریکه ازدور همه کس را گمان میرفت که کبکبه شاهانه است . اغلب در شکارگاهها قوش مخصوص خود را بدست میگرفت و برقله کوه برآمده بکبک می افکند و هر کس صیدش را سر میبرد یک امیر یال انعام داشت . امیر یال پول طلای روس بود و هجده قران ارزش داشت »

« چند ماه پس از فوت جیران صدارت بر حاج میرزا حسین خان مشیر الدوله مقرر میگردد . پدرم که یکی از مناصب خزانهداری بود روزی نزد صدراعظم رفته اورا مشغول به مرتب نمودن دخل و خرج دولت و حذف مخارج اضافی می بیند و از جمله حواله مصرف روشنائی و آبدارخانه مقبره جیران را خط میزند و پدرم هم ناگزیر از آن پس آنرا نمی بردارد . دیرگاهی از این قضیه میگردد تاشبی که پدرم در خواب بود ناگهان بیدارش کرده میگویند فراشی از جانب شاه آمده و بعجله احضار شده اید . پدرم بی اندازه بیمناک میشود و بشتاب لباس پوشیده میفرستد از اصطبل اسب بیاورند ولی فراش اظهار میدارد که جای درنگ نیست و ناچار پیاده رهسپار میگردد . در بین راه فراش دیگری رسیده میگوید هر چه زودتر خود را بحضور برساند . وقتی پدرم میرسد شاه با جامه خواب و شبکلاه در نارنجستان قدم میزد پس دوان دوان بحضور رفته منتظر امر میایستد . شاه نزدیک او شده میپرسد معیر مگر مخارج مقبره جیران را دیگر نمی بردازی . پدرم عرض میکند که صدراعظم آنرا حذف نموده است . شاه با صدائی گرفته لرزان میگوید او بسیار بیجا کرده تو فردا خود آنچارا دایر ساز و مانند پیش مخارج لازم را بردار و از نتیجه مارا آگاه کن . پس اندکی فکر نموده باز میگوید ساعتی پیش جیران را بخواب دیدم که در باغی میگردد و چون نزدیکش شدم روی از من بگردانید . سبب پرسیدم . از روی

(۱) چون صیغه بود .

گله‌مندی گفت عشق و نویدهای وفاداریت این بود من هرگز باور نداشتم که بدین زودی فراموشم کنی و آرامگاهم را تاریک و متروک گذاری .

« در او آخر شاه دختر باغبان باشی اقدسیه را بزنی گرفت و مکرر از او شنیدم که میگفت این دختر را برای آن گرفتم که چشمانش اندک شباهتی بچشمهای جیران دارد .

« شاه تازنده بود هرگز کسی را اجازه سکونت در عمارت جیران نداد و خود تنها بدان گوشه انس رفته مدتی دراز بفرگ روزگار گذشته و باد کارهای شیرین یار ازدست رفته میگدزاند . شاه زبان حال خود را قطعه مفصلی ساخته که بعضی آرایات آن از این قرار است :

روزی دلم گرفت زانده هجر یار	آمد بیادم آن رخ و آن لعل آبدار
آن چشم همچو نور گس و آن قدم همچو سرو	آن ابروی کمان و دو زلفین تابدار
.....

رفتیم از این جهان و نداریم هیچ چیز
مؤلف در آخر این حکایت چنین گفته است :

« تا شاه را جان بتن بود مهر جیرانش ازدل زایل نشد و روزی که در حرم حضرت عبدالعظیم هدف تیر بیداد گشت دست بروی زخم سینه نهاده خود را بآرامگاه جیران رسانید و در کنارش جان داد و همانجا بخاک سپرده شد . از آنجائی که شاه را زدند چهار پنج قدم بیشتر تا قبر جیران فاصله نداشت .

وبای سال هزار و سیصد و نه :

مؤلف در آغاز کتاب از وبائی سخن میراند که در سنه ۱۳۰۹ از عربستان بایران آمد و کشتار عجیبی کرد و اعیان و اشراف و درباریان و حتی سفارتخانه‌های خارجه بکوهستان و بیلاقیهای دور و نزدیک و از آنجمله به لار پناهنده شدند . در خود طهران عده متوفیات بروزی یک هزار و هفتصد نفر رسید . مؤلف محترم وضعیت لار را در آن واقعه از این قرار نوشته است :

« اقلب سفرای خارجه از قبیل سفیر انگلیس و فرانسه و بلژیک و ایتالیا و غیره با چادر و دستگاه عالی بلار آمده خیم خود را بقواصل مختلف در امتداد رودخانه آفرشته بودند . یکی از راجه‌های هندوستان نیز که احمد آقا نامیده میشد و باید درم سابقه دوستی داشت چندی در طهران بسر میرد بلار آمده بود . چادرهای مارا وسط تنگه فرخ بولاغ زده بودند (لفظ ترکی و بمعنی چهل چشمه است . و راستی اسم با اسمائی است زیرا در آن تنگه از هر کنار چشمه‌ای جاری است و از حیث هوا و صفا نمونه‌ای از بهشت میباشد) . ۰۰۰۰ بدر بنده و گروهی از همراهان اغلب روزها با چوب و قلاب بشکار ماهی میرفتیم . سفیر فرانسه که مسیود و بالوا نام داشت با سفیر انگلیس بیشتر روزها باید درم بصید ماهی میرفتند .

مستر چرچیل :

در باب اقامت در لار مؤلف محترم مینویسد :

« بنده با مستر چرچیل (۱) چند مرتبه بشکار کوه رفتیم . چرچیل ها چهار برادر بودند که سه تن آنها در ایران مأموریت داشتند . بزرگتر آنان در رشت قونسول بود و دختر د کتر طولزان فرانسوی را بزنی داشت . د کتر مزبور حکیم باشی ناصرالدین شاه بود . چرچیل دیگری نایب اول سفارت بود (۲) . فارسی را خوب میدانست و خط نیک را خوش مینوشت و بالغ بر ده هزار بیت (۱) با چرچیل معروف نباید اشتباه بشود . (۲) این همان چرچیلی است که بعدها نقش مهمی در سیاست ایران بازی کرد .

از خواجه و شیخ و ملا و فردوسی از برداشت. نفایس زیادی برور از عتیقات و کتب قدیمه گرد آورده بود و بموزه انگلستان فرستاد چنانکه در موزه معروف لندن قسمتی را « چرچیلاد » نام نهاده اند

« مشارالیه اغلب روزها بالباس عجیبی مرکب از ایرانی و فرنگی نزد ما میآمد . شلواری از قصب قرمز و چارقی زرد بیوچماقی بسیار ضخیم و تراشیده با کره‌های طبیعی بردوش و کلاهی دوره دار که دونفر میتوانستند در زیر سایه آن راحت کنند بر سر و دهنه قاطر زن سفیر انگلیس را بردست بما وارد میشد »



یکدسته از نوازندگان دوره ناصری

ترتیب اندرون شاهی :

« بهر يك از زنهای بزرگ يك دستگاہ عمارت و حیاط داده شده بود . زنهای دیگر بتفاوت از يك الى سه اطاق داشتند و صیفه‌های جز . بزنهاى محترمه سیرده شده بودند و در دستگاہ آنها میزیستند . « خواجه‌های حرم سرا از سفید و سیاه بالغ به نود تن بودند . زنهای بزرگ شاه را هر يك سه الى چهار خواجه بود . دیگران از يك الى دو خواجه داشتند . زنهای درجه سوم را خواجه نبود . زنهای درجه اول ماهی هفتصد تومان حقوق داشتند . زنهای درجه دوم بتفاوت از پانصد الى دویست تومان و صیفه‌های درجه سوم از صد الى یکصد و پنجاه تومان مقرزی داشتند . دخترهای بزرگ شاه سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند .

« ناصرالدین شاه از هر جهت بیست و هفت فرزند داشت .

« ظهر و غروب ناهار باشام هر يك از زنهای شاه را در مجموعه‌های بزرگ فراشها بر سر نهاده باندرن می‌آوردند . در دالان قریب سیصد تن از کنیزان که هر چند نفر متعلق بیکى از خانها بودند

برای بردن مجموعه‌ها گرد می‌آمدند . یکی از فراشا فریاد میزد مثلاناها شمس الدوله . فوراً خدمت کارانش پیش‌دویده مجموعه‌ها را از فراشا گرفته می‌بردند و بهمین ترتیب مدت یکساعت تمام ولوله و غوغائی برپا بود .

« اغلب شبها پس از صرف‌شام شاه تنها در اندرون برآه می‌افتاد و با عصائی که در دست داشت بدر اطاق هر يك از زنهایش می‌کوبید . خانم وقتی در را می‌گشود از دیدن شاه مشغوف میشد و تعظیمی کرده منتظر امر می‌ایستاد . شاه گاهی دست بزیر زنج خانم برده و شوخیهای مناسب میکرد و گاه پس از کوفتن در خود را در گوشه‌ای مخفی میداشت و چون خانم از اطاق بیرون می‌آمد و کسی را نمیدید بگمان آنکه یکی از خدمه باوی نیرنگت باخته است فحش بصاحب عمل میداد و هر گاه فحشهای خیلی آبدار بود شاه خود را ظاهر نمیساخت و از کناری بدر می‌رفت و اگر فحشها چندان درشت نبود خنده کنان از کمیگاه بیرون می‌آمد و بخانم جوابهای مناسب میداد . . .

« پس از پایان گردش شاه بقصر خود میرفت . زنها خود را بی‌ترین وجهی آراسته دسته‌دسته بحضور میرفتند و تعظیمی نموده بدور طالار می‌ایستادند » .

شاه و دختر شاه پریان :

« هر شب که شاه را دماغی بود هنگامی که خانها چون خیل پریان بدورش حلقه می‌بستند برایشان داستانهای شیرین نقل میکرد . شبی از شبها که شکفته‌تر و تردماغ‌تر بود رو بانیس الدوله کرده چنین گفت :

« در زمان ولیمهدی که شانزده ساله در تبریز بودم قبای محمل قرمز مرواریددوز و قفه الماس نشانی داشتم که آنرا بر تن میکردم و اینرا بر کمر می‌بستم و تازه‌هم با گلین خانم زن اولم عروسی کرده بودم . روزهایی که برای تفریح و صید سوار میشدم در دره‌های مصفا پیاده شده تنها دوراز همراهم می‌گردیدم و بدین فکر بودم که شاید دختر شاه پریان عاشق من بشود . از قضا فخر الملوك دختر همان گلین خانم که میان فرزندان شاه اندامی ریزه و چهره‌ای کوچک و زشت داشت و فرزند همان اوقات بود در حلقه ایستاده و گوش میداد . انیس الدوله پس از پایان بیان شاه گفت : « قربان پیوسته در حیرت بوده‌ام که چرا بایستی میان فرزندان شما تنها این خانم کومه قامت و از زیبایی موروئی محروم باشد . اکنون معلوم شد که در آن زمان از بس بخیال جن و پری بوده‌اید خانم را بدین شکل بعمل آورده‌اید » .

شاه در اندرون :

« بعضی از شبها که شاه را میل رفتن به بیرونی نبود امر میکرد چشم دیوانیان و نوکرهائی را که لازم بود با آنها صحبت بدارد با دستمالی محکم بسته بحضور بیاورند . این کار طرز مضحکی بخود میکرد و خواجه‌سرایان دست‌بیشخدمتها را گرفته مانند کوران آنها را اطاق باطاق ودالان بدان آورده روبشاه باز میداشتند و تقریباً نیم‌ساعت شام‌پرسشهای لازم را نموده دستورات بایسته با آنها میداد در حالیکه خانها هم دور طالار سرها بزیر افکنده ایستاده بودند . پس از پایان فرمایشات اشخاص را بهمان ترتیب که آورده بودند بیرون می‌بردند » .

خوابگاه و آداب خواب شاه :

« اطاق خواب شاه چندان بزرگ نبود و چهار اطاق اطراف آن بود که از هر يك دری بخوابگاه باز میشد . یکی بر امشگران و دیگری بیاسداران و سومی بخواجه‌های کشیک تعلق داشت .

همه شب دوخواجه تابصبح كشيک ميدادند . اطلاق چهارمين که استاد بهرام نقاش (۱) بسقف و ديوار های آن مجالس عيش و سرور نقش نموده بود و الحق خوب ازعهده برآمده بود جزء خواب گاه بشمار ميرفت .

« چون شاه بخوابگاه ميرفت بيکی از خواجه های كشيک ميگفت برود فلان زنش را بحضور بخواند و خانم احضار شده بفرخور حال انعامی بخواجه ميداد . معمولاً بهمان يك زن اكتفا ميشد ولی بعضی از شبها پس از ساعتی زن ديگر و بندوت سومي هم احضار ميگردید ولی هيچيك تا صبح نزد شاه نيماند و پس از آنکه مرخص ميشدند انيس الدوله بخوابگاه ميآمد و هميشه شاه شب را با او بروز مياورد . »

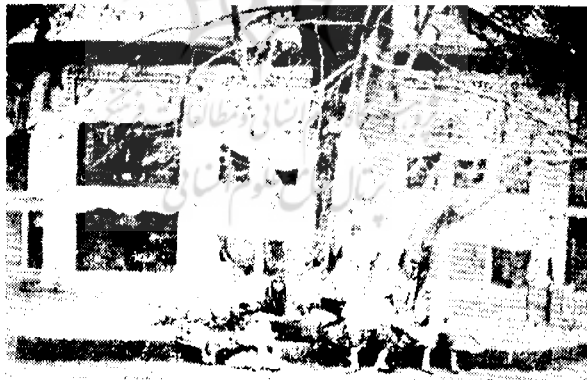
مکرو حيله زنانه :

« بعضی از زنهای شاه که باصطلاح از نظر افتاده و ميان همسران سرافکننده و بيمقدار شده بودند حيله ای انديشيده و اغلب آنرا بکار مي بستند بدینطريق که بخواجه های كشيک انعام زيادی ميدادند و ميگفتند که آنها را بجای خانمهای احضاری بحضور ببرند . . . چندبار که اين کار تکرار شد و رفته رفته شاه مطلب را دريافت نام خانمها را بوضوح ادا ميکرد و تا خواجه نام را تکرار نميکرد مأذون نبود از بی اجرای امر روان شود . »

چنار عباسعلی در اندرون شاهی :

« در اندرون دو چنار بزرگ که نسال بود که هر دورا در دوره اخير کف بر نمودند . بيکی از آنها به « چنار عباسعلی » معروف بود و دور آنرا نرده ای سبز رنگ نصب کرده و دري برای ورود دريک طرف آن قرار داده بودند . »

تفصيل « چنار عباسعلی » را مؤلف محترم از بنقرار نوشته است :



« بيکی از کافتهای اندرون شاهی مر تکب خلانی شد و شبانگاه فرار نموده در حضرت عبدالعظيم متحصن شد . چون اين خبر بگوش شاه رسيد برقت آمد و بخانم آن کلفت گفت تا از تقصير وی درگذرد . آنگاه برای آنکه اهل اندرون ملجاء و مأمن نزديکتری داشته باشند درنهان بيکی از (۱) آيا از خوانندگان « يعنما » کسی از احوال و آثار اين نقاش اطلاعاتی دارد که برای تکميل معلومات هموطنان در همین مجله بچاپ برساند و از يتراه خدمتی بعلم و هنر نموده باشد . (جمالزاده)

گیس سپیدان حرم دستور داد تا شهرت دهد که خواب نما شده و بوی گفته‌اند دریای فلان چنار که نسال و کشن شاخ که کنار مظهر قنات مهر گرد در اندرون است امامزاده‌ای بنام امامزاده عباسعلی مدفون است و همینکه این آواز در اندرون پیچید اهل حرم شادبها کردند و از شاه خواستند تا زرده‌ای بدور آن درخت کشیده شود .

«شاه بنصب نرده امر نمود و آنرا برنگ سبز اندود کردند . از آن پس درخت مزبور به «چنار عباسعلی» معروف شد و زیارتنامه مخصوصی به تهنه آن آویختند و اطرافش شمعدانهای نقره کوبیده شد که هر شب شمعها در آن میافروختند . رفته رفته چنار مزبور اهمیتی بسزا یافت و بست عکمی شد و اهل اندرون نذور خود را از قبیل حلوا وغیره در پای آن می‌پختند و بیدنه و پوست آن دخیلها می‌بستند و برای نیازمندان حرم نقطه توجه و مأمن نزدیکی بوجود آمد .»

تألیف داستانهای معروف «امیر ارسلان» و «زرین ملک» :

«فخرالدوله دختر شاه و زن مجدالدوله خانمی لاین و شایسته بود . چهره‌ای دلپسند و چشمانی جذاب داشت . ادیب و شاعر و خوش خط و نقاشی دوست بود و در واقع تمام عیار بود . شاه او را بی اندازه دوست میداشت و ماهی بیست شب او را در اندرون نزد خود نگاه میداشت . مشارالیها هر شب هنگامی که تقیب الممالک برای شاه نقل میگفت اسباب نوشتن حاضر نموده پشت در می‌نشست و گفته‌های او را بروی کاغذ می‌آورد . از آنجمله داستان «امیر ارسلان» است که بعدها بچاپ رسید و دیگر داستان «زرین ملک» که نسخه خطی آن نزد نگارنده موجود میباشد . (۱)

شاه مو بر سر نداشت و موهای زرخ و زیر گلو را امیر تراشید :

مؤلف محترم در ضمن شرح شمایل شاه مینویسد :

«ناصرالدین شاه را چهره‌ای گشاده و مطبوع بود دماغی کشیده و اندکی برگشته و سیبیلی بلند و راست و لبانی مردانه و متمبسم داشت . موهای سرش بکلی ریخته و دامنه پیشانی فراخ تا فرق درخشانش کشیده شده بود .»

در جای دیگر از جمله عادات شاه مینویسد :

«از زمانی که بنده یاد دارم شاه موهای زرخ و زیر گلو را نمی تراشید و غالباً در موقع راحتی آئینه کوچکی بر دست میگرفت و در نقاط مصفای اندرون نشسته با موجین موهای زیر چانه اش را میکند .»

میرزا اسمعیل نقاش معروف به جلاپیر :

مؤلف در موقع صحبت از تأسیس مدرسه دارالفنون چنین مینویسد :

«شاه سالی یک بار بیازدید مدرسه مزبور میرفت و شاگردان در حضورش از رشته‌های مختلف امتحان میدادند . یکی از روزها شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم آقا میرزا اسمعیل نقاش معروف به جلاپیر را که مردی بسیار خوش رو و شوخ طبع و در فن پرداز و «کبی» استاد بود بایزده بزرگی که از شاه و جمعی از وزراء ساخته بود بحضور آورد . پس از آنکه شاه مدتی دراز پیرده نگریسته و تمجید بسیار کرد اعتضاد السلطنه پیش رفته شرحی مبنی بر استعداد و قابلیت آقای جلاپیر ایراد نمود و در پایان مطلب عرضه داشت : «اما افسوس که جلاپیر مجال اتمام سخن را بشاهزاده نداده تعظیمی نمود و عرض کرد : « که هشتاد تومان هم مقروض است » در

صورتیکه چون میرزا اسمعیل عادت بافیون داشت اعتضاد السلطنه میخواست بگوید افسوس که تریاک میکشد . شاه را هوش و گفته جلایر پسند افتاد و یا نمصد تومان انعام مرحمت نمود « (۲) .

آفتنگوی شاعرانه شاه با شیخ رئیس قاجار :

هر چند این قضیه معروف است ولی چون متضمن نکات ادبی است شاید نقل آن در اینجا بیفایده نباشد .

« هنگامی که آصف الدوله حکمران خراسان بود شیخ رئیس معروف که از شاهزادگان محترم ولی بلباس اهل علم درآمده بود و یگانه ادیب و واعظ و ناطق زمان خود بشمار میرفت در مشهد میزیست و چون از حکمران رنجش خاطر می داشت عزم سفر عشق آباد نمود و بتوسط نایب السلطنه این دو بیت را بحضور شاه فرستاد :

« نایب السلطنه بر گو شه یاک سرشت
 « آصف و ملک سلیمان بتو ارزانی باد
 شاه در پاسخ وی این قطعه را سرود :

« نایب السلطنه بر گو بخراسانی زشت
 « آصف اربد بشما کرد جزا خواهد دید

شاه و تلگراف میرزا :

« در یکی از اسفار ناصرالدین شاه بقزوین هنگامی که مراسم معرفی کارکنان دولت بعمل میآمد ، شاه رو بحکمران کرده يك نفر را با دست نشان میدهد و میپرسد این کیست . حکمران در جواب عجله نموده عرض میکند : « شاهزاده محمدتلگراف میرزا رئیس جعفرخانه مبارکه » . شاه از شنیدن این عبارت آنسان بقمهته میخندد که هرگز در عمر خود چنان نخندیده بود .

شکستن قدحهای بزرگ طلای میناکاری :

مؤلف در ضمن ذکر آداب اعیاد از قدحهای طلای میناکاری لبریز از شربت صحبت میدارد که « لبریز از شربتهای گوارا در اطراف حوض میچیند و در هر يك قاشقی چوبی قرار داده کیلاسی چند بر گردش مینهاند » و سپس میگوید :

« در اوایل سلطنت . . . که شاهزاده فرمانفرمای نصره الدوله وزیر جنگ و زمامدار امور بود برای نبودن پول در دستگاه دولت و هجوم نوگرهای گرسنه جدید که میخواستند در اول کار خود را بسیری نوکران قدیمی برسانند اطرافیان شاه را بشکستن اقداح مزبور اغوا نمودند و سرانجام برادر رسیدند . »
 بقیه در شماره بعد

۲ - نگارنده چند سال پیش در زیر زمین منزل آقای رضائی مدیر کتابخانه ابن سینا دوبرده نقاشی بزرگ از آثار جلایر دیدم که مجلس قربانی حضرت اسمعیل را بدست حضرت ابراهیم نشان میداد و بی نهایت پسندیدم و در میان نقاشیهای ایرانی عهد اخیر مثل و مانند آنرا سراغ ندارم . جای آن دارد اشخاصی از خوانندگان « یفا » که اطلاعات بیشتری در باب این نقاش زبردست دارند اطلاعات خود را در مجله مندرج سازند و همچنین تصور میکنم سزاوار باشد که از جلایر چند برده در موزه بگذارند چون تا آنجائی که بفهم بنده میرسد کارهای او را دارای سکه مخصوصی تشخیص دادم .